

آنارشی و سازمان‌دهی: نامه‌ای به جناح چپ

موری بوکچین

15 ژانویه 1969

«آنارشی و سازمان‌دهی» در اصل در پاسخ به حمله هیوی نیوتون به اشکال سازمانی آنارشیستی تحت عنوان «در دفاع از دفاع از خود» نوشته شده بود. متن اختصاصی هیوی نیوتون در روزنامه پلنگ سیاه به تاریخ 16 نوامبر سال 1968، صفحه 12 (نوشته هیوی درباره آنارشیست‌ها و فردگرایان مرتبط با نزاع انقلابی و حرکت آزادسازی سیاه-پوستان).

www.prisoncensorship.info

بر اساس اسطوره‌ای قدیمی آنارشیست‌ها به سازماندهی برای تشویق فعالیت انقلابی باور ندارند. این اسطوره چند ماه پیش پس از مدت‌ها توسط مارکوس در مصاحبه‌ای با L'Express استفاده و دوباره توسط هیوی نیوتون در مقاله در

دفاع از دفاع از خود تکرار شد. روزنامه یادداشت‌های چپ جدید تصمیم گرفت تا این مقاله را دوباره در شماره اخیر نشریه اجلاس ملی منتشر نماید.

بحث از پرسش سازماندهی در مقابل بی-سازمانی خنده‌دار است. این موضوع هیچ‌گاه در میان آنارشیست‌ها جدی مورد بحث قرار نگرفته است؛ مگر در میان آن دسته از فردگرایان تنهایی که ایدئولوژی آن‌ها بیش از اینکه به آنارشیسم بازگردد در گونه‌ای افراطی از لیبرالیسم کلاسیک ریشه دارد. بله، آنارشیست‌ها به سازمان-سازمان‌های ملی و بین‌المللی - باور دارند. سازمان آنارشیست‌ها طیفی از گروه‌های بسیار غیرمتمرکز و سست تا جنبش‌های پیشتاز متشکل از هزاران نفر که به‌صورت بسیار سفت‌وسخت عمل می‌کردند، مانند FAI اسپانیا، را دربر می‌گیرد.

پرسش اصلی در این رابطه نه سازمان‌دهی در مقابل بی‌سازمانی، بلکه چگونگی سازمان‌دهی است. وجه مشترک گونه‌های متفاوت سازمان‌های آنارشیست‌ها این است که آن‌ها به‌صورت اورگانیکی از پایین ایجاد شده و از بالا مهندسی نشده‌اند. آن‌ها جنبش‌هایی اجتماعی هستند که شیوه‌ای از سبک زندگی انقلابی خلاقانه را با یک نظریه انقلابی خلاقانه درمی‌آمیزند. آن‌ها حزب‌هایی سیاسی نیستند که ساقه زندگی آن‌ها از محیط بورژوازی پیرامونشان غیرقابل‌تمیز بوده و ایدئولوژی‌شان به برنامه‌های تلاش شد-آموده شد اعطاف‌ناپذیر فروکاهیده شده است. آن‌ها تلاش می‌کنند تا جامعه آزاد شده‌ای را که در پی دستیابی به آن هستند به انسانی‌ترین شکل ممکن بازتاب دهند. آن‌ها به دنبال این نیستند که نظام مسلط سلسله‌مراتب، طبقه و سلطه را تقلیدوار تکثیر کنند. آن‌ها پیرامون گروه‌های احساسی برادران و خواهران تشکیل شده‌اند. توانایی این سازمان‌ها در کنش مشترک بر ابتکار، علایقی که آزادانه به آن دست یافته‌اند و مشارکت فردی عمیق مبتنی است و نه بر دستگاه بروکراتیکی که عضویت‌های فرمانبردارانه به آن افزوده شده‌اند و از بالا توسط تعداد اندکی از رهبران شناخته‌شده دستکاری می‌شوند.

من نمی‌دانم که هیوی در زمان سخن‌گفتن از آنارشیست‌هایی که بر این باورند که برای دستیابی به آزادی باید تنها خود را به‌شکل فردی ابراز کنند با چه‌کسی بحث می‌کند. این فرد تیم لری، آلن گینزبرگ، گروه بیتل، و قطعاً نه کومونیست‌های انقلابی آنارشیستی که من می‌شناسم - من شمار زیاد و نسبتاً معرفی از آن‌ها را می‌شناسم- نمی‌باشد. همچنین بر من روشن نیست که هیوی داده‌های خود از شورش می-ژوئن در فرانسه را از کجا به‌دست آورده بود. حزب کومونیست و سایر احزاب ترقی‌خواه چپ فرانسه، مانند آنچه به‌نظر می‌رسد هیوی به آن باور دارد، صرفاً عقب‌تر از مردم نبودند. این سازمان‌های منظم و متمرکز با هر روشی تلاش کردند تا مانع انقلاب شوند و شورش را به مسیرهای پارلمانی سنتی هدایت کنند. حتی FER متمرکز و نظام‌مند طرفدار تروتسکی در اسپانیا و گروه‌های مائوتیستی از همان درگیری خیابانی ابتدایی دانشجویان در ماه می با دانشجویان انقلابی به‌عنوان چپ‌های تندرو، ماجراجویان و رمانتیک‌ها مخالفت کردند. طبق معمول، بسیاری از سازمان‌های متمرکز و نظام‌مند جناح چپ فرانسه یا بی‌حدواندازه از رویدادها عقب بودند و یا مانند حزب کومونیست و احزاب ترقی‌خواه به‌شکل شرمسارانه‌ای به‌نفع نظام به دانشجویان و کارگران خیانت کردند.

عجیب است درحالی‌که هیوی نویسندگان فرانسوی طرفدار استالین را صرفاً به عقب‌ماندن از مردم متهم می‌کند، آنارشیست‌ها و دنی کوهن-بندیت را مسئول اجبار مردم به بازگشت به‌سوی ژنرال دوگل می‌داند. من اندکی پس از شورش می و ژوئن از فرانسه بازدید کردم. می‌توانم بدون کم‌ترین سختی اثبات کنم که چگونه دنی کوهن بندیت، جنبش 22 مارس و آنارشیست‌ها به‌شکل باثبات و مصممی تلاش کردند تا اشکال انجمنی و کمیته‌های کنش را به برنامه‌های ساختمند تبدیل کنند (این تلاش در واقع از برنامه‌ای صرف فراتر رفت) تا جایگزین حکومت دوگل شود. من می‌توانم به‌روشنی نشان دهم که آن‌ها چگونه برای مجاب ساختن کارگران به حفظ جایگاه خود در کارخانه‌ها و ایجاد ارتباط اقتصادی مستقیم با دهقانان در مدت زمانی کوتاه تلاش کردند و چگونه در تلاش بودند تا ساختار اقتصادی و سیاسی فرانسه را با اشکال انقلابی خلاقانه و بادوام جایگزین کنند. آن‌ها در این راه با مانع‌تراشی‌های مداوم احزاب متمرکز نظام‌مند چپ فرانسه شامل برخی از فرقه‌های طرفدار مائو و تروتسکی مواجه شدند.

نادرستی یک اسطوره دیگر نیز باید نشان داده شود. این اسطوره مدعی آن است که انقلاب‌ها توسط کادرهای به‌شدت منظم ایجاد می‌شوند و توسط رهبری بسیار متمرکزی هدایت می‌گردند. تمام انقلاب‌های اجتماعی بزرگ حاصل کار نیروهای تاریخی ریشه‌دار و تعارضاتی هستند که فرد انقلابی و سازمان او مشارکت اندکی در آن دارند و در اغلب موارد آن را کاملاً اشتباه قضاوت می‌کنند. خود انقلاب‌ها خودبه‌خود رخ می‌دهند. حزب شکوهمند معمولاً از این رویدادها عقب می‌ماند و چنانچه خیزش موفقیت‌آمیز باشد برای تصرف و دستکاری آن وارد عمل می‌شود و تقریباً همواره آن را

منحرف می‌سازد. انقلاب در این زمان به دوران واقعی بحران‌های خود می‌رسد: آیا حزب شکوهمند در مأموریت مقدس محافظت از انقلاب نظام دیگری از سلسله‌مراتب، تکفیر و قدرت را ایجاد می‌کند؟ یا همراه با انحلال سلسله‌مراتب، سلطه و قدرت در انقلاب حل می‌شود؟ اگر یک سازمان انقلابی به‌گونه‌ای ساختار نیافته است که پس از ایفای کارکردش به‌عنوان کاتالیزور انقلاب در اشکال سازمانی محبوب ایجاد شده توسط انقلاب حل شود؛ و چنانچه اشکال آن مشابه جامعه آزادی‌خواهی که در صدد ایجاد آن است نمی‌باشند تا بتواند درون اشکال سازمانی انقلابی آینده محو شود، آنگاه این سازمان به وسیله‌ای برای انتقال اشکال سازمانی پیشین به درون انقلاب تبدیل می‌شود. این سازمان به ارگان‌یسی خودبسنده تبدیل می‌شود؛ ماشینی دولتی که تمامی شرایط قدیمی را به‌منظور وجود خویش تداوم می‌بخشد و با از میان رفتن فاصله بسیاری دارد.

این ادعا که حزبی متمرکز و نظام‌مند به وقوع انقلاب یاری می‌رساند بیش از آنکه واقعیت باشد یک اسطوره است. بولشویک‌ها از اکتبر 1917 تا مارس 1921 به‌وسیله درگیری‌های حزبی منشعب، تکه‌تکه و از هم جدا شده بودند. عجیب اینکه تنها پس از بیرون‌راندن آخرین نیروهای ارتش‌های سفید از روسیه بود که لنین توانست حزب خود را کاملاً متمرکز و نظام‌مند سازد. خیانت‌های بی‌پایان مهندسی‌شده توسط جناح‌های چپ دارای سلسله‌مراتب، نظام‌مند و بسیار متمرکز، مانند سوسیال‌دموکرات‌ها و کمونیست‌ها، از این هم واقعی‌تر هستند.

آن‌ها تقریباً به‌طور سرسختانه‌ای از این واقعیت پیروی کردند که هر سازمانی که ساختار خود را بر همان سازمان‌هایی که قصد براندازی آن‌ها را دارد بنا می‌کند (هرچقدر هم که خطابه آن‌ها انقلابی و هرچقدر هم که اهدافشان خیرخواهانه باشد) به‌وسیله ارتباطات بورژوازی جذب و نابود می‌شود. جلوه سودمندی چنین سازمانی به منبع بزرگترین شکست‌هایش تبدیل می‌شود.

بدون تردید مشکلاتی ظهور می‌کنند که تنها با کمیته‌ها، هماهنگی و میزان بالایی از خودتنظیمی قابل‌حل می‌باشند. کمیته‌ها باید از نظر آنا‌رشیست‌ها به وظایف عملی‌ای که به وجود آن‌ها ضرورت می‌بخشد محدود شوند و پس از اتمام کارکردهایشان از میان بروند. هماهنگی و خودتنظیمی باید به‌صورت داوطلبانه، به‌وسیله اخلاق عالی و استعداد ذهنی انقلابیون به‌دست بیاید. دنبال‌کردن چیزی کمتر از این در مقام یک انقلابی به‌معنای پذیرش ربّاتی بی‌عقل، مخلوق آموزش‌های سلطه‌گرایانه، عاملی قابل‌دستکاری با شخصیت و دیدگاهی کاملاً بیگانه، و در واقع متضاد، در هر جامعه‌ای است که می‌توان آن را از دور آزاد تلقی کرد.

هیچ آنا‌رشیست مصممی با درخواست هیوی مبنی بر ضرورت از میان‌بردن ساختار امپریالیستی توسط گروه‌های سازمان‌یافته مخالف نخواهد بود. ما باید در صورت امکان همگی در کنار هم فعالیت کنیم. ما همچنین باید تشخیص دهیم که اقتصاد و فناوری‌ای در ایالات متحده، به عنوان سرزمین مرکزی امروزین جهان امپریالیستی، توسعه یافته است که می‌تواند تمامی مشکلاتی را که مارکس زمانی باور داشت نیاز به دولت را توجیه می‌کنند در زمان بسیار کوتاهی مرتفع سازد. رویارویی با اقتصادی مبتنی بر فراوانی بالقوه و تولید کامپیوتری اتوماتیک با استفاده از دیدگاهی نظری که هنوز در دورانی که بر ذغال‌سنگ، ماشین‌های خام، ساعات طولانی کار مشقت‌بار و کمیابی مواد مبتنی بود ریشه داشت، خطایی فاجعه‌بار خواهد بود. زمان آن فرا رسیده است که تلاش برای آموختن از چین دوران مائو و کوبای دوران کاسترو را رها کرده و واقعیت اقتصادی شگفت‌آوری را که پیش چشم ماست به‌نظاره بنشینیم تا تمام مردمان از اینکه آنچه زمانی غول بورژوازی آمریکایی بود می‌تواند ساقط گردد و منابع آن برای انسانیت به‌خدمت گرفته شوند لذت ببرند.

موری بوکچین

مجله آنا‌رکوس

پیوست: «در دفاع از دفاع از خود»

نوشته اختصاصی هیوی نیوتون

روزنامه پلنگ سیاه، 16 نوامبر 1968، صفحه 12.

(نوشته هیوی دربارهٔ آنارشویست‌ها و فردگرایان مرتبط با نزاع انقلابی و حرکت آزادسازی سیاه‌پوستان)

ما باید درک کنیم که میان شورش آنارشویست‌ها و انقلاب سیاه‌پوستان یا آزادسازی مستعمرهٔ سیاهان تفاوت وجود دارد.

جامعهٔ ما جامعه‌ای طبقاتی است. همواره همین‌گونه بوده است. این جامعهٔ طبقاتی محافظه‌کار محدودیت‌های خود را بر افراد اعمال می‌کند. این محدودیت‌ها نه تنها در رابطه با حرفهٔ اشخاص، بلکه در ارتباط با ابراز خویشتن، تحرک داشتن در جامعه، آزادی برای خلاقیت واقعی و آزادی برای انجام هر کاری که افراد می‌خواهند انجام دهند نیز اعمال می‌شوند. جامعهٔ طبقاتی از آزادی جلوگیری می‌کند. این مهم تنها برای توده‌های طبقات پایین یا تحت‌سلطه صادق نیست. بلکه درون طبقهٔ حاکم یا طبقهٔ سرآمد نیز برقرار است. آن طبقه نیز آزادی ضمیر فردی مردمی را که آن را تشکل می‌دهند محدود می‌سازد.

در آمریکا ما نه تنها دارای یک جامعهٔ طبقاتی هستیم، بلکه از نظامی کاستی برخورداریم و سیاه‌پوستان در این نظام در پایین‌ترین کاست قرار داده شده‌اند. آن‌ها هیچ تحرکی برای بالا رفتن از نردبان طبقاتی ندارند. آن‌ها از هیچ امتیازی برای ورود به ساختار حاکمه برخوردار نیستند.

افراد درون طبقهٔ حاکم اعتراض (مقاومت؟) می‌کنند زیرا دریافته‌اند که کاملاً هدف خواست حاکمیت و افرادی هستند که آن‌ها را دستکاری می‌کنند. این اعتراض به پدیده‌ای بسیار عجیب در آمریکا منجر می‌شود. در این پدیده، بسیاری از دانشجویان سفیدپوست شورشی و آنارشویست‌ها فرزندان همین طبقهٔ سرآمد هستند. اکثریت آن‌ها مسلماً از طبقهٔ متوسط و برخی متعلق به طبقهٔ بالا می‌باشند. آن‌ها محدودیت‌های اعمال‌شده بر خود را درک می‌کنند و هم‌اکنون به‌سختی مانند تمام انسان‌ها در تلاش هستند تا آزادی ضمیر، آزادی ابراز عقاید و آزادی حرکت بدون محدودیت‌های ساختگی ناشی از ارزش‌های قدیمی را به‌دست آورند.

سیاه‌پوستان و رنگین‌پوستان آمریکا که درون نظام کاستی محدود شده‌اند به‌عنوان گروه عظیمی از مردم مورد تبعیض قرار می‌گیرند. مسئله در اینجا برخلاف مورد فرزندان طبقات بالا آزادی شخصی نیست. از آنجایی که ما به‌عنوان گروهی از مردم تحت سلطه و مورد ستم قرار گرفته‌ایم، هنوز به نقطه‌ای نرسیده‌ایم که برای آزادی فردی خود تلاش کنیم.

بخشی از مردم این کشور - که بخش بزرگی نیز هست - خود بخشی از جوانان هستند. اما آن‌ها به‌عنوان گروهی از مردم برای آزادی تلاش نمی‌کنند؛ زیرا آن‌ها از پیش به‌عنوان یک گروه دارای درجه‌ای از آزادی می‌باشند. مشکل آن‌ها در واقع یک مشکل گروهی نیست؛ زیرا آن‌ها قادرند به‌راحتی درون ساختار ادغام شوند. آن‌ها به‌طور بالقوه تا اندازه‌ای دارای تحرک هستند که این اعمال را انجام دهند: آن‌ها تحصیل‌کردگان جامعه، «آیندهٔ کشور» و مانند آن هستند. آن‌ها می‌توانند با ادغام در دایرهٔ حاکمیتی واقعاً به میزان مشخصی از قدرت بر جامعه دست پیدا کنند.

با این حال این فرزندان طبقات بالا درمی‌یابند که حتی درون دایرهٔ حکمرانی نیز هنوز ارزش‌های کهنه‌ای وجود دارند که احترامی برای فردگرایی قائل نیستند. آن‌ها خود را مقهور این ارزش‌ها می‌یابند. مهم نیست که به کدام طبقه تعلق دارند؛ آن‌ها خود را به‌علت طبیعت این جامعهٔ طبقاتی تحت‌سلطه می‌بینند. پس هدف مبارزهٔ آن‌ها آزادی ضمیر فرد است.

این مباحث مشکل دیگری را پیش می‌کشد. این فرزندان طبقات بالا توسط منبعی بیگانه هدایت می‌شوند که به آزادی ابراز عقاید شخصی ارتباطی ندارد. آن‌ها می‌خواهند از این منبع بگریزند و آن را واژگون سازند؛ اما نیازی برای تشکیل یک ساختار یا یک جنبش رهبری واقعی و نظام‌مند احساس نمی‌کنند. استدلال آن‌ها این است که باور دارند با برقراری یک سازمان نظام‌مند ساختار قدیمی را با محدودیت‌های دیگری جایگزین می‌کنند. آن‌ها از این هراس دارند که خود را در جایگاه رهبری مردم قرار دهند و در نتیجه فرد را بار دیگر محدود کنند.

اما آن‌ها (فرزندان طبقات بالا) نمی‌فهمند، یا به‌نظر می‌رسد درک نمی‌کنند، که ساختار ستمگری به فرد تا زمانی که مجموعهٔ صنعتی-نظامی باقی است ادامه پیدا خواهد کرد. یک چنین فردی حتی در صورت دستیابی به آزادی‌ای که در جست‌وجوی آن است در معرض خطر خواهد بود. این فرد از این‌رو در معرض خطر خواهد بود که گروه سازمان-یافته‌ای از اعضای طبقات پایین‌تر وجود خواهد داشت که آماده است تا آزادی فردی او را در هر لحظه از او بگیرد.

افراد طبقه بالا در کوبا انقلاب کردند. آن‌ها گروه رهبری نظام‌مندی داشتند و دریافتند که دولت تا زمانی که امپریالیسم از نظر ساختاری و فلسفی نابود نشده است از میان نخواهد رفت، یا افکار بورژوازی تغییر نخواهد کرد. آن‌ها می‌توانند پس از نابودی امپریالیسم دولت کومونیستی خود را داشته باشند. دولت یا مرزهای قلمروی در آن زمان محو خواهند شد.

به نظر می‌رسد که آنارشیست‌ها آمریکا گمان می‌کنند که اگر تنها عقاید خود را به‌صورت فردی ابراز کرده و محدودیت‌های اعمالی بر خود را نفی نمایند می‌توانند بدون رهبری و نظم با دولتی که بسیار نظام‌مند، سازمان‌یافته و محافظه‌کار است مقابله کنند. این فهم درست نیست. آن‌ها تا زمانی که امپریالیسم وجود دارد مورد ستم قرار خواهند گرفت. شما نمی‌توانید بدون بهره‌مندی از سازمانی که نظام‌مندتر و متعهدتر از ساختاری است که با آن مخالفت می‌کنید به مقابله با ساختاری اینچینی بپردازید.

من می‌توانم آنارشیست‌هایی را که خواستار گذار مستقیم از دولت به بی‌دولتی هستند درک کنم. اما این گذار از نظر تاریخی نادرست است. به‌نظر من و با توجه به انقلاب اخیر فرانسه، علت شکست خیزش مردم فرانسه به‌سادگی این است که آنارشیست‌ها این کشور که بنابر تعریف فاقد سازمان‌دهی بودند، فاقد افرادی بودند که به‌اندازه کافی نزد توده‌های مردم دارای اعتبار باشند تا جایگزین دوگل و حکومت او شوند. مردم اکنون نسبت به حزب کومونیست و سایر احزاب ترقی‌خواه تردید داشتند زیرا آن‌ها با مردم طبقات متوسط جامعه همراهی نکردند. آن‌ها از مردم عقب افتادند. از این‌رو آن‌ها احترام خود را نزد مردم از دست دادند و مردم بدنبال راهنمایی دانشجویان و آنارشیست‌ها رفتند.

با این حال آنارشیست‌ها در ارائه برنامه‌ای ساختاری برای جایگزینی حکومت دوگل ناتوان بودند. پس مردم ناچار شدند تا به سمت دوگل بازگردند. این بازگشت اشتباه مردم نبود. این اشتباه کوهن-بندیت و تمام آنارشیست‌ها دیگری بود که فکر می‌کردند می‌توانند به‌راحتی از دولت به بی‌دولتی بروند.

ما در این کشور (آمریکا) - اکنون به خانه در آمریکای شمالی باز می‌گردیم - می‌توانیم از تندروهای دانشجوی طرفداری کنیم. ما برای تشویق آن‌ها تلاش کرده و آن‌ها را ترغیب خواهیم کرد تا خود را سازمان‌دهی کنند و ابزار برنده تیزی را جوش بدهند (برای نبرد آماده شوند).

دانشجویان تندرو مجبور خواهند بود تا برای این کار نظم پیدا کنند و حداقل چند جایگزین فلسفی برای نظام موجود داشته باشند. این سخن به این معنا نیست که این کار به‌خودی‌خود فرد را آزاد خواهد کرد. فرد تا زمانی که دولت کلاً وجود نداشته باشد آزاد نخواهد شد و معتقدم که - نمی‌خواهم زائد باشم - این دولت نمی‌تواند بلافاصله به‌وسیله آنارشیست‌ها جایگزین شود.

به‌نظر سیاه‌پوستان، ما (سیاه‌پوستان) تلاش برای واقعیت‌بخشی یا ابراز ضمایر فردی خود را به‌دلیل اینکه نه به‌عنوان فرد بلکه به‌عنوان گروهی عظیم از مردم مورد ستم قرار می‌گیریم رها نمی‌کنیم. تکامل یا آزادی ما ابتدأ بر آزادی گروه‌مان و آزادی گروه‌مان به اندازه‌ای مشخص استوار است. مردم ما پس از آنکه آزادی خود را به‌دست آوردیم آزاد نخواهند بود. من می‌توانم آینده‌ای را تجسم کنم که در آن سیاه‌پوستان در مقابل رهبری سازمان‌یافته‌ای که خود به آن ساختار بخشیده‌اند خواهند شورید. آن‌ها متوجه خواهند شد که محدودیت‌هایی وجود خواهد داشت که خود فردی آن‌ها و آزادی ابراز عقایدشان را محدود خواهد کرد. اما این ادراک تنها پس از آزاد شدن آن‌ها به‌عنوان یک گروه حاصل خواهد شد.

همین تلاش برای آزادی‌های متفاوت است گروه ما را از آنارشیست‌ها متفاوت می‌سازد. علاوه‌براین، سفیدپوست گروه خود را از پیش رها می‌بیند. او اکنون برای آزادی خود فردی‌اش تلاش می‌کند. این تفاوت بزرگ میان دو گروه است. ما برای آزادی خودهای فردی‌مان مبارزه نمی‌کنیم. ما در حال مبارزه برای آزادی گروهی هستیم. احتمالاً در آینده شورشی وجود خواهد داشت که در آن سیاه‌پوستان خواهند گفت که «بسیار خب، رهبر ما آزادیمان را به‌خاطر نظم انعطاف‌ناپذیر محدود می‌کند. اکنون که ما آزادی (گروهی) خود را به‌دست آورده‌ایم برای آزادی فردگرایانه خود، که به گروه سازمان‌یافته یا دولت ارتباطی ندارد، تلاش خواهیم کرد.» و گروه بی‌سازمان خواهد شد. باید نیز همین‌گونه باشد.

اما ما اکنون بر نظم و سازمان‌دهی تأکید می‌کنیم. ما بر داروهای روان‌گردان و سایر چیزهایی که تنها با گسترش ذهن فرد سروکار دارند تأکید نمی‌ورزیم. ما در تلاش هستیم تا آزادی حقیقی گروهی از مردم را به‌دست بیاوریم و این نکته مبارزه ما را تا اندازه‌ای با مبارزه سفیدپوستان متفاوت می‌سازد.

حال، این دو مبارزه چگونه با هم مشابه هستند؟ این دو مبارزه از این رو مشابه هستند که هر دو برای آزادی تلاش می‌کنیم. آن‌ها – آنارشویست‌های سفیدپوست- تا زمانی که ما آزاد نشویم آزاد نخواهند شد. این دلیل در واقع مبارزه ما را به مبارزه آن‌ها تبدیل می‌کند. امپریالیست‌ها و نظام سرمایه‌دارانه بوروکراتیک بورژوازی، درحالی‌که گروه عظیمی از مردم را براساس نژاد یا رنگ پوست به‌عنوان یک گروه تحت ستم قرار می‌دهند، آزادی را به آن‌ها اهدا نخواهند کرد. آنارشویست‌های سفیدپوست چگونه می‌توانند انتظار داشته باشند در شرایطی که امپریالیست‌ها ملت‌های بزرگی از مردم را مورد ستم قرار می‌دهند آزادی شخصی خود را به‌دست بیاورند؟ آن‌ها تا زمانی که ما آزادی خود را به‌عنوان یک گروه به‌دست نیاوریم به‌عنوان مردم منفرد به هیچ آزادی دست پیدا نخواهند کرد. این عامل مبارزه‌های ما را مشابه می‌سازد. ما بایستی این مهم را در نظر داشته باشیم و همیشه شباهت‌ها و تفاوت‌های این دو مبارزه را درک نماییم.

تفاوت‌های بسیار زیادی در این مبارزه‌ها و تعداد مناسبی مشابهت در میان آن‌ها وجود دارد. هر دو این مبارزه‌ها برای آزادی و برای آزادسازی مردم خود تلاش می‌کنند و تنها یکی از آن‌ها به سطحی بالاتر از دیگری رسیده است. آنارشویست‌ها به پله‌ای بالاتر صعود کرده‌اند؛ اما تنها از دید نظری. تا جایی که از واقعیت رویدادها برمی‌آید آن‌ها نباید به جایگاه بالاتری رفته باشند زیرا آن‌ها باید ضرورت نابودی ساختار امپریالیستی توسط گروه‌های سازمان‌یافته را، همانگونه که ما باید سازمان پیدا کنیم، درک کنند.

به همت روبرت سپانیان